



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی

شماره

کتاب ماه ادبیات و فلسفه / فروردین و اردیبهشت ۱۳۸۱

۱۴

اجتماعی باخترازمین اندیشه ترییت اومانستی سستی امروز مورد تردید و سؤال قرار گرفته است، فرهنگ اروپایی چنان با فرهنگ یونان و روم باستان پیوند یافته و به طور جدایی ناپذیر از آن رشد کرده است که فرهنگ باستانی امروز نیز به اثر بخشی ادامه می دهد و متفکران را به گفت و گوی انتقادی با آن و پدید آوردن نوشته های علمی بی شمار در این موضوع برمی انگیزد. بخشی از ترجمه فارسی این کتاب به قلم زنده یاد محمدحسن لطفی از نظر خوانندگان می گذرد.

تصور اومانسیم از خویش

اندیشه «تولد دوباره» که اصطلاح رنسانس برای دوره ای خاص از آن نشأت گرفته است، در آرزوی دگرگونی و بازگشت به دوره نیرومندی و جوانی ریشه دارد، و از قدیم ترین روزگاران هنگامی به

از مرحوم محمدحسن لطفی آثار ترجمه شده نیمه تمامی باقی است که یکی از این آثار، کتاب سیر اومانسیم در اروپا است که ۳۰۰ صفحه از این کتاب را لطفی ترجمه کرده است. سیر اومانسیم در اروپا نخستین کتاب در زبان آلمانی است که پیدایش اندیشه اومانسیم و تاریخ تحول آن را از زمان رومیان قدیم تا قرن بیستم باز می نماید. نویسنده کتاب، آگوست بوک (۱۹۱۱-۱۹۹۸) استاد ادبیات دانشگاه ماربورگ آلمان با استناد به مدارک بسیار شایان توجه که از نظر خواننده می گذراند، بر زمینه تاریخ اثربخشی فرهنگ دورانی که اروپاییان آن را «دوران باستان» (یونان و روم قدیم) می نامند، خواننده را با کوشش متفکران اروپایی برای ترییت انسان باختر زمینی از طریق ترویج گفت و گوی انتقادی با آثار فیلسوفان و نویسندگان و هنرمندان و شاعران «دوران باستان» آشنا می سازد و بدین سان تاریخ مفصل «فرهنگ غرب» را به خواننده عرضه می کند. با این که بر اثر دگرگون شدن اوضاع و احوال و شرایط



نوشته: آگوست بوک ترجمه: دکتر محمدحسن لطفی

قرون وسطی ناشی شد. مهم‌ترین پدیده‌های آن بحران معروفند: در سیاست از هم پاشیدگی قدرتهای جهانگیر امپراتوری و تلاشی نهادپایی در نتیجه پیدایش دولتهای ملی و قدرتهای کم و بیش مستقل محلی در ایتالیا؛ در زندگی اجتماعی تغییر تدریجی ساختار، که در جریان آن از نفوذ نظامهای ملوک الطوائفی کاسته می‌شود و نفوذ طبقه شهرنشین افزایش می‌یابد؛ در اقتصاد کاهش تولید کشاورزی و رکود سرمایه‌داری به سبب بحران مالی؛ در زندگی فکری و ذهنی متزلزل شدن وجودشناسی و منطق مدرسی در جریان نزاع میان «زندگی دوران باستان» و «زندگی دوره جدید» و پیدایش تردید در وحدت دانش و ایمان.

چون این بحران - مانند هر بحرانی - سبب ضعیف شدن سازگاری نظامهای حاکم و کاهش اعتبار رسوم و مرجعیتها و نابودی هنجارهای سنتی گردید، فضایی فکری و ذهنی پدید آمد که در آن امید «پل بستن بر مغاک» رشد می‌توانست کرد.

آدمیان روی می‌آورد که برایشان چنین می‌نماید که زمان حال کهنه و فرسوده شده و در شرف انهدام واقع گردیده است. اندیشه رنسانس هم که نخست در قرن چهاردهم در ایتالیا سربرداشت، از بحران اواخر

برآوردن این انتظار و این امید نخست در حوزه سیاسی هدفی است که کولا دی رینتسو^۱ (۱۳۱۳-۱۳۵۴) پیشنهاد خود کرد. او می‌کوشید هم به نام روح‌القدس، کلیسا را از بن دگرگون سازد و هم به پیروی از سرمشق روم باستانی نظامی جدید به شهر روم ببخشد و غسل اشرافیت در ظرف غسل تعمید ادعایی کنستانتین^۲ «امپراتور مسیحی و آگوستوس» را نماد تولد دوباره خودش تلقی می‌کرد. او ترویج دوباره ادبیات و تجدید حیات ادبی را وسیله تجدید حیات روم می‌دانست، در تاریخ دوران امپراتوری روم تعمق می‌ورزید و کارهای بلند مردان دوران باستان را پیش چشم می‌آورد تا از این طریق برای کارهایی که می‌خواست انجام دهد نیرو به دست آورد و در یکی از نامه‌های خود می‌نویسد: «من بر آن بودم که هیچ کاری انجام داده نمی‌شود اگر من آنچه را با خواندن کتابها آموخته‌ام به مرحله تحقق در نیاورم.»

ایمان عرفانی رینتسو به این که با بیدار ساختن نیروهای اخلاقی و سیاسی که در روم در خوابند، می‌توان آدمیان را از انحطاط رها ساخت و زندگی تازه به آنان بخشید، هنوز در مفهوم رنسانس زنده بود و پترارکا را تحت تأثیر مستقیم نقشه‌های رینتسو چنان به اشتیاق آورد که شاعر آنها را، راهی به سوی عصر طلایی تلقی کرد و ستود. گرچه با وجود ناکامی رینتسو اندیشه تجدید حیات سیاسی فقط در آرزوی بازگشت عظمت روم زنده ماند، ولی این اندیشه در برابر مفهوم رنسانس ادبی و هنری عقب نشست و از این پس این مفهوم حکومت کرد. نخستین بار جورجیو وازاری^۳ در «زندگی‌نامه هنرمندان» (۱۵۵۰ و ۱۵۶۸) اصطلاح ایتالیایی «ریناچیتا»^۴ را که اصطلاح «رنسانس» صورت تغییر یافته آن است، برای مفهوم دوره‌ای تاریخی به کار برده است و تاریخ «تولد دوباره» هنرها را که به عقیده او بازگشت به طبیعت و توجه به دوران باستان است، وسط قرن سیزدهم می‌داند و این تاریخ را همچون نقطه عطف قاطع در تحول تاریخ هنر می‌فهمد.

برای اومانیتها کشف دوباره مصنفان دوران باستان به معنی رستاخیز آنان پس از قرن‌ها خواب مرگ مانند بود، یا بازگشت آنان پس از قرن‌ها تبعید. بن و نوتوکامپسانی^۵ اهل ونیز در شعر کوتاهی که در آغاز قرن چهاردهم به مناسبت پیدا شدن دستخط کاتول^۶ گفته است آن هر دو تصور را با هم یگانه ساخته است. این شعر که عنوان «رستاخیز کاتول شاعر اهل ورونا»^۷ دارد با این کلمات آغاز می‌شود: «به وطن بازمی‌گردم همچون کسی که زمانی دراز در بیرون از مرزهای وطن به سر برده است.» از آن هنگام مفهوم «تولد دوباره» در آگاهی ادبی زنده است و تولد دوباره مصنفان دوران باستان همچون یادآوری خلاق و شکوفایی شعر خودی تازه اثر می‌بخشد نه همچون اقتباس و تقلید ساده.

بوکاچو، یکی از مهم‌ترین شواهد تصویری که عصر رنسانس - در آغاز رنسانس - از خویش داشت، در نامه‌ای به تاریخ ۱۳۷۲ به عصر خود مباحث می‌کند و می‌نویسد: آسمان به این عصر مردانی بخشیده است با این اراده «که با همه نیروی خود هنر شعر را که سرکوب شده و از پای افتاده است دوباره به پا خیزانند و از تبعید برهاند و به اقامتگاه قدیمش بازگردانند.» با بیدار شدن دوباره هنر شعر، عصر طلایی تازه‌ای آغاز می‌شود و بوکاچو آن را با مصرعی از چهارمین سرود شبانی ویرژیل استقبال می‌کند: «دختر باکره بازگشت، فرمانروایی ساتورن بازگشت.» این مصرع که قرون وسطای دیندار به معنی پیشگویی تولد عیسی تفسیرش کرده بود، اکنون با بیدار شدن دوباره مصنفان مشرک ارتباط می‌یابد؛ و عصر «حکومت ساتورن» که به گفته بوکاچو عصر تولد دوباره ویرژیل و سیسرون و سنکا است با

ظهور پترارکا آغاز می‌شود.

با بیدار شدن هنر شعر، رستاخیز هنر نقاشی نیز آغاز می‌گردد و بوکاچو به سبب آن جوتو^۸ را با این عبارت می‌ستاید: «او این هنر را که قرن‌ها... مدفون شده بود دوباره به دنیای روشنایی آورد.» در جریان شکوفایی فرهنگ رنسانس به تدریج مفهومهای رستاخیز و بیداری دوباره و تولد دوباره در همه حوزه‌های فعالیت ذهنی و روحی انسانی صدق می‌کنند و در جنب شعر و نقاشی سایر هنرها نیز از قبیل موسیقی و فلسفه و علوم زندگی را از سر می‌گیرند و وقتی که ماتئو پالمیری^۹ از تولد دوباره علوم و هنرهای گم شده سخن می‌گوید نخستین بار در سخن او مفهوم و اصطلاح رنسانس در معنی تاریخی، که ما نیز در زمان حال هنوز «رنسانس» را به آن معنی به کار می‌بریم، نمایان می‌شود، و این تصادف نیست، زیرا رنسانس در ایتالیا نخست به عنوان جنبش ذهنی و معنوی فراگیر ظاهر شده است. حتی ماکیاولی نیز رنسانس را سرنوشت ایتالیا نامید: «چنین می‌نماید که این سرزمین برای آن زاییده شده است که چیزهای مرده را دوباره زنده کند.»

مارسیلیو فیچینو^{۱۰} فیلسوف ایتالیایی و بزرگ‌ترین نماینده افلاطون‌گرایی که به تازگی در فلورانس رواج یافته بود در نامه مورخ ۱۴۹۲ خود، ترازنامه تولد دوباره فرهنگ دوران باستان را در فرهنگ معاصرش با عباراتی می‌آورد که در آنها تصور ظهور عصر طلایی به زبان می‌آید:

سخنانی را که شاعران درباره چهار عصر مفرغ و آهن و نقره و طلا گفته‌اند، افلاطون در «جمهوری» درباره چهارگونه استعداد طبیعی آدمی صادق دانسته است، آنجا که می‌گوید: طبیعت یکی از مفرغ است، دیگری از آهن، سومی از نقره و چهارمی از طلا. پس اگر عصری وجود دارد که باید عصر طلایی نامیده شود، بی‌گمان عصری است که در همه جا ارواح طلایی پدید می‌آورد. هرکسی که ابداعات عالی عصر ما را می‌بیند کوچک‌ترین تردیدی نمی‌تواند داشت که قرن ما عصر طلایی است. قرن ما، که عصر طلایی است، همه هنرهای آزاد را که تقریباً خاموش شده بودند، ادبیات و شعر و بلاغت و نقاشی و مجسمه‌سازی و معماری و موسیقی و نغمه باستانی جنگ اورفئوس را، در فلورانس زنده کرده است... فلسفه را با بلاغت و خردمندی را با هنر جنگ به هم پیوسته است... در فلورانس فلسفه افلاطون را از تاریکی فراموشی دوباره به دنیای روشنایی آورده‌اند و در آلمان وسایل چاپ کتاب اختراع شده است.

همین که چندی بعد رنسانس به سرزمینهای شمال کوههای آلپ گسترش آغاز کرد، در آنجا نیز آن را علامت عصری طلایی دیدند و یوهانس تریتمیوس^{۱۱}، یکی از معروف‌ترین نمایندگان اومانیسیم آلمانی، به برادرش نوشت: «این اعصار به راستی اعصار طلایی‌اند و پرداختن به نوشته‌های کلاسیک که سالهای بسیار از آنها غفلت شده بود دوباره رواج می‌یابد.» اراسموس اهل روتردام نیز در تاریخ ۱۸ ماه مه ۱۵۱۹ به توماس وولسی^{۱۲} وزیر هاینریش هفتم نوشت: «به راستی می‌بینیم که عصری طلایی آغاز شده است» و سه سال بعد اتین پاسکیه^{۱۳} حقوقدان فرانسوی نوشت: «قرن طلایی را دوباره خواهیم زایید.»

آگاهی زندگی در عالی‌ترین اعصار، در شواهد متعدد تصویری که اهل عصر از خویش داشتند، پیداست. معروف‌ترین این شواهد نامه مورخ ۲۵ اکتبر ۱۵۱۸ اولریش فون هوتن^{۱۴} به ویلی بالد پیر کهایمر^{۱۵} است:

کسانی که خود را همچون ابرهای سیاه در برابر خورشید

تربیت، که در حال برآمدن است، قرار می‌دهند، آنان که از سر گستاخی می‌کوشند تا روشنایی درخشان حقیقت را تاریک سازند یا حتی خفه کنند، باید رانده و نابود شوند. دانشهای خوب باید دوباره زنده شوند و شناخت هر دو زبان (= یونانی و لاتینی) باید ما را با یونانیان و ایتالیاییان مربوط سازد؛ تربیت باید در آلمان وطن گزیند و بربریت باید تا آن سوی گاراماتها^{۱۶}، تا دریای بالتیک، تبعید شود...

ای عصر، ای دانش، زندگی شادمانی است هرچند هنگام آن نرسیده است که آرام بگیریم. ای ویلی بالد، دانشها شکوفا می‌شوند، ارواح به جنبش می‌آیند. تو، ای بربریت، برای تبعید آماده شو!

هنوز بیست سال نگذشته بود که همان هیجان در نامه نصیحت‌آمیز گارگانتوا^{۱۷}، قهرمان رمان رابله^{۱۸} به پسرش پانتاگروئل^{۱۹} که در پاریس تحصیل می‌کرد، به زبان آمد:

زمان هنوز تاریک بود و در زیر بار بدبختی و فلاکتی که



گوته‌ها سبب آن شده بودند، زجر می‌کشید، همان گوته‌ها که تمامی نوشته‌های خوب را نابود کرده بودند. ولی در پرتو عنایت الهی در زمان من ادبیات و دانشها حیثیت خود را بازیافته‌اند... همه رشته‌های علمی دوباره مرتب گردیده‌اند و همه زبانها زنده شده‌اند؛ زبان یونانی که هیچ کس بدون شناخت آن حق ندارد خود را دانشمند بنامد، زبان عبری، زبانهای کلدی و لاتینی. کتابهای چاپی موجود که همه صحیح و زیبا هستند، آثار اختراع عصر مند و همه اینها از نیروی الهام خدایی نشأت گرفته‌اند، همچنان که همه نیروهای ضد آن ملهم از شیطانند. همه جهان پر از مردان حکیم و مریبان دانشمند و کتابخانه‌های بزرگ است. به عقیده من این‌گونه وسایل آموزش که امروز در دسترسند نه در زمان افلاطون وجود داشته‌اند و نه در عصر سیسرون یا پاپینیان^{۲۰}؛ و کسی که در کارگاه مینروا^{۲۱} خود را کامل نساخته است امروز نمی‌تواند در میدان شهر یا در مجالس خود را نشان دهد. امروز

راهزنان و دژخیمان و مهتران و سربازان سرگردان، دانشمندان از دکتراها و واعظان زمان جوانی من هستند. حتی زنان و دختران نیز در طلب من و سلوای آسمانی آموزش خوب می‌کوشند.

اومانیستها به نیروی برنامه خود برای تجدید حیات فرهنگ از طریق تجدید حیات فرهنگ دوران باستان می‌بایندند و خویشتن را برتر از مردمان زمان گذشته احساس می‌کردند. از دیدگاه رنسانس، قرون وسطی همچون عصر انحطاط و توحش که در تاریکی غلیظی پیچیده است، ارزش منفی دارد. از این رو نسبت دوره رنسانس به قرون وسطی به وسیله آنتی‌تزی روشنایی - تاریکی، که در حوزه دینی ریشه دارد، معین می‌شود. ظلمت قرون وسطی زمینه تاریکی است که روشنایی عصر جدید در مقابل آن هرچه درخشان‌تر می‌نماید. بهترین نشانه تحقیر قرون وسطی از دیدگاه اومانیسیم را در انتقاد اراسموس از تربیت قرون وسطایی می‌یابیم:

چنان‌که می‌دانیم از روزگاران باستان همه هنرها مخصوصاً هنر سخنوری در کمال شکوفایی بوده است. سپس غرور روز افزون بربرها^{۲۲} چنان نابودش کرد که تقریباً اثری از آن باقی نماند. در آن زمان همه گونه مردمان عاری از تربیت که هرگز چیزی نیاموخته بودند شروع کردند به این که چیزی را به دیگران یاد بدهند که خودشان کوچک‌ترین دانشی از آن نداشتند؛ پول می‌گرفتند و ندانستن را یاد می‌دادند، و شاگردان خود را نادان‌تر از پیش می‌ساختند و حتی ایشان را به جایی می‌رساندند که خویشتن را نیز نمی‌شناختند. دستورهایی پیشینیان را به سویی نهادند و به نظریات نیازموده تازه روی آوردند، مانند تعاریف مفهومها و سخنان واهی و قواعد مضحک دستورزبان و ابله‌های بی‌شمار؛ و در حالی که همه اینها را بارنج و مشقت فراوان آموخته بودند، در هنر سخنوری علمی چنان «ترقی کردند» که حتی یک خطابه به زبان لاتینی نمی‌توانستند بپردازند. اگر آن وحشیان بدین روش پیش می‌رفتند نمی‌دانم هنر ما را به کدام شکل زبانی تازه در می‌آوردند. ولی لاورنتیوس (لورنتسو والا)^{۲۳} و فیلفوس (فرانچسکو فیلفو)^{۲۴} از طریق هنر تربیت حیرت‌آور خویش، آنچه را به حال خفقان افتاده بود از نابودی رهایی بخشیدند.

عصر ظلمانی انحطاط (= قرون وسطی) در میان دوران باستان و دوره تجدید حیات آن دوران قرار دارد. بدین سان با ظهور اومانیسیم طرحی از جریان تاریخ، شامل سه بخش، رواج می‌یابد که مبنای تقسیم معمولی تاریخ باختر زمین به دوران باستان و قرون وسطی و عصر جدید می‌شود. نظریه مسیحی آباء کلیسای قرون وسطی که به موجب آن امپراتوری روم تا پایان جهان ادامه می‌یابد، متروک می‌گردد و پایان دوران باستان اهمیت مبدأ تاریخی می‌یابد. مفهومهای «انتقال قدرت» و «انتقال علم» که قرون وسطی به یاری آنها به خیال ادامه امپراتوری روم و فرهنگ آن دل بسته بود به کنار زده می‌شوند و مفهوم انحطاط سیاسی و فرهنگی امپراتوری روم جای آن را می‌گیرد. پترارکا، تاریخ آغاز این انحطاط را زمان تیتوس می‌داند، ولی فلاویو بیونندو در «تاریخ انحطاط امپراتوری روم» دوران کوچ اقوام را تاریخ شروع این انحطاط قلمداد می‌کند و این تاریخ اخیر را در اثنای رنسانس کسانی مانند بی‌وس^{۲۵} و ملانکتون^{۲۶} پذیرفته‌اند.

برخلاف عقیده رایج که به موجب آن تنها بربرها مسئول انحطاط فرهنگ رومی بودند، لئوناردو برونو^{۲۸} بر آن است که انحطاط هنگامی آغاز شد که روم در تحت فرمانروایی سزارها از آزادی سیاسی محروم گردید، در حالی که بدون این آزادی به عقیده

مهم‌ترین نمایندگان طبقه شهرنشین فلورانس شکوفایی فرهنگی ناممکن است:

زبان و فرهنگ لاتینی که تا زمان سیسرون پیشرفت کرده بود، پس از آن دوره، روی به انحطاط نهاد و چند سالی نگذشت که در سراسیمه سقوط افتاد. می‌توان گفت که وضع آموزش زبان و ادبیات لاتینی مشابه وضع دولت روم بود؛ دولت روم تا عصر سیسرون در حال پیشرفت بود و از آن پس با از میان رفتن آزادی مردم روم در زمان فرمانروایی امپراتوران - که مردان ارجمند را کشتند و نابود ساختند - با تباهی شهر رم استعداد آموزش ادبیات نیز روی به تباهی نهاد... گوتها و لانگوباردها که اقوامی بربر و بیگانه بودند به ایتالیا آمدند و دانش و ادبیات را از میان برداشتند... پس از بیرون راندن لانگو باردها که ۲۰۴ سال ایتالیا را در تصرف خود داشتند، آزادی به ایتالیا بازگشت. شهرهای منطقه توسکانا و سایر مناطق دوباره سربلند کردند و به آموزش دانشها روی آوردند و سبک خشن را اندکی ظریف‌تر

و در این امر تجدید حیات زبان یونانی تأثیر بنیادی داشته است: در واقع شناخت ادبیات یونانی که بیش از هفتصد سال در ایتالیا متروک مانده بود در دولت‌شهر ما دوباره شکوفا گردیده است، به طوری که ما بزرگ‌ترین فیلسوفان و سخنوران و مردان دیگری را که به سبب دانشمندی‌شان ممتاز بودند، اکنون نه از ورای ترجمه‌های تاریک و نامناسب، بلکه روبه‌رو می‌بینیم. علوم انسانی که برای نوع آدمی بهترین دانشها و دارای اهمیت بنیادی‌اند و ضرورتشان چه در زندگی خصوصی و چه در زندگی اجتماعی انکارناپذیر است از شهر ما گسترش آغاز کرده و در سراسر ایتالیا ریشه دوانده‌اند.

همان نقش پیشرو را که لئوناردو برونو برای فلورانس در ایتالیا می‌شناسد اومانیستهای ایتالیایی برای خود در اروپا قائل شدند. لورنتسو والابران است که به نیروی «بازگشت زبان لاتینی به مقام نخستینش» که برونو اعلام کرده بود، حکومت امپراتوری روم بر اقوام دیگر، به شکلی تازه در شرف پدید آمدن است:



زبان لاتینی ارجی بزرگ دارد و بی‌گمان از نیروی خدایی بهره‌ور است و به همین جهت قرن‌هاست که بیگانگان و بربرها و دشمنان با پرستشی دینی از آن نگاهداری می‌کنند، به طوری که ما مردمان رم احساس درد نمی‌کنیم و خوشحالیم و باید مباحثات کنیم که تمامی دنیا سخنان ما را می‌شنود. ما روم و فرمانروایی را از دست داده‌ایم، هر چند نه به سبب تقصیر خودمان بلکه تحت تأثیر زمان. با اینهمه هنوز در پرتو حکومت درخشان زبان لاتینی بر بخش بزرگی از جهان فرمان می‌رانیم و ایتالیا و فرانسه و اسپانیا و آلمان و پانویا^{۲۹} و دالماسی و ایلیریا و بسیاری اقوام و ملل دیگر به ما تعلق دارند، زیرا هر جا که زبان روم حکومت می‌کند در آنجا روم فرمانرواست. اومانیستهای ایتالیا شیوهٔ تعلیم و تربیت تازه را، که منحصرأ خودشان در اختیار دارند، قدرتی روحی و وسیلهٔ فرمانروایی می‌دانند

ساختند و دوباره نیرو به دست آوردند، ولی بسیار آهسته و بدون درک آنچه به راستی شریف است؛ و بیشتر از همه به شعر گفتن با زبان عامه پرداختند... فرانچسکو پترارکا نخستین کسی بود که ذهن و روحی زیبا و ظریف داشت و زیبایی سبک قدیم را که از میان رفته بود، بازشناخت و دوباره به دنیای روشنائی آورد. گرچه خود او کامل نبود، راه رسیدن به کمال را شناخت و گشود.

بدین سان نخستین بار میان تحرک و رشد دولت‌شهرهای ایتالیا در اوج قرون وسطی، و آغاز عصر رنسانس، آن ارتباطی برقرار می‌شود که پژوهش دوران اخیر در مسئله شرایط اجتماعی - اقتصادی رنسانس توجه خاصی به آن دارد. برونو از نظریه خویش این نتیجه را به دست می‌آورد که فلورانس در فرهنگ قرن پانزدهم همان نقش پیشرو را ایفا کرده است که در دوران باستان آتن در یونان ایفا می‌کرد،

و از این جهت خود را برتر از اقوام دیگر احساس می‌کنند و به همه اقوام دیگر چون هنوز در پرتو علوم انسانی به مرتبه اخلاقی بلندتری بالا نرفته‌اند، عنوان تحقیرآمیز بربر می‌دهند و بدین سان اندیشه «بربر»^{۳۰} دوران باستان را دوباره زنده می‌کنند. پترارکا به مخالف فرانسوی خود ژان دو هسدن^{۳۱} یادآوری می‌کند که نام و آوازه روم فناپذیر است و اعقاب فرانسویان که در گذشته مغلوب روم بودند، باید برتری او را بپذیرند:

مگر دروغ می‌گویم؟ مگر این فرانسوی انکار می‌تواند کرد که در روم عظمتی وجود داشته است که بقایای آن، امروز نیز پس از قرنهای بسیار چنان اعجاب‌انگیز است که نه فرانسویان و نه آلمانیان و نه قوم بربر دیگر جرئت می‌توانند کرد که خود را با عظمت و افتخار روم مقایسه کنند؟.. بندگانی که بر حسب اتفاق از نظارت خواجهگان خویش گریخته‌اند چه گستاخند! چون نمی‌توانند به نحوی دیگر انتقام بگیرند به تهمت و افترا پناه می‌برند و در همه جا حسد می‌گسترانند، حسد نابغه‌ای را که مورد اهانت قرار گرفته است! مانند سنگهایی عوعومی‌کنند که از ترس نمی‌دانند به کجا بگریزند. این بربر بندگی گذشته را به یاد می‌آورد و در حالی که گردنش پر از زخمهایی از یوغ قدیم روم است و از ترس می‌لرزد از خداوندگاران خود بدگویی می‌کند، مانند بنده‌ای که گریخته و از چشم خواجه دور شده است!

وقتی که مردمان این عصر با تصویری که درباره عصر خود داشتند، و با آگاهی بر شکوفایی اعجاب‌انگیز نیروهای خلاق در زمانی بسیار کوتاه، در خصوص وضع خود و مقایسه آن با وضع دوران باستان، اندیشیدن آغاز کردند، این پرسش پیش آمد که آیا آدمیان این عصر با سرمشقهای باستانی خود برابرند یا حتی بر آنها پیشی گرفته‌اند و می‌توانند در حال برتر رفتن از آنها آثاری اصیل و متعلق به خویشتن پدید آورند؟ این همان مسئله «نزاع دوران قدیم و دوران جدید» است که همیشه در آنجا پیش می‌آید که قدیم و جدید در برابر یکدیگر قرار داده می‌شوند و در آن حال، خودآگاهی زمان حال در برابر مرجعیت دوران گذشته قدامت علم می‌کند.

با توجه به نقش سازنده مفهوم بیداری دوباره دوران باستان در تصور رنسانس از خویش، آن نزاع به عنوان تعیین‌کننده ارزش عملکرد دوران جدید اهمیتی خاص یافت. چون نسبت دوره جدید با دوران باستان از طریق التزام به تقلید از آن دوران معین شده بود، نخست در ایتالیا و سپس در جاهای دیگر اندیشیدن درباره اصل «تقلید» آغاز گردید. پترارکا در چارچوب تقلید التقاطی مصنفان نمونه دوران باستان، خواستار مقداری آزادی فردی شده بود. اندازه این آزادی برای او در درجه اول اهمیت قرار نداشت، بلکه مهم این بود که شاعر از روی سرمشق رونویسی نکند، بلکه آن سرمشق را خلاقانه مورد استفاده قرار دهد و مطابق تمثیل سنتی زنبور عسل که «برای زنبور عسل افتخاری نیست اگر آنچه را آماده می‌یابد به چیزی بهتر مبدل نکند» رقابت را به جای تقلید بنهد تا راه برای برتر رفتن دوره جدید از سرمشقهای باستانی گشاده شود.

آنچه را پترارکا به وسیله تمثیل می‌خواست بیان کند، جووان فرانسسکو پیکو دلا میراندولا^{۳۲} در ضمن اعتراض به سیسرون گرای و انجماد نثر لاتینی جدید به سبب تقلید نامحدود از سیسرون، بی‌پرده گفته و حتی مدعی امتیاز اصولی دوره جدید بر دوران باستان شده است:

طبیعت، پیرزنی ناتوان نیست که به سبب زائیدنهای مکرر نیروی خود را در قرن ما به کلی از دست داده باشد. خدای بزرگ از بخشیدن بزرگ‌ترین استعدادها به زمان ما دریغ نکرده است...

و این استعدادها روزبه‌روز بیشتر می‌شوند نه کمتر. قرن ما و قرنهای پیش از آن شناختهای بسیاری دارند از امور و اشیایی که دوران باستان دانشمندان از آنها بی‌بهره بود. میراندولا با توجه به تفسیر اصل «تقلید» و استناد به مفهوم پیشرفت فکری و روحی، دوره جدید را ممتازتر از دوران باستان می‌شمارد؛ و در حالی که او به طور کلی به روزافزونی عدد شخصیتهای خلاق در زمان حاضر اشاره می‌کند، نویسندگان دیگر از جمله ل. ب. آلبرتی^{۳۳} شخصیتهای حوزه خود را برمی‌شمارند و مانند پیکو منکر اینند که طبیعت از باروری ناتوان شده باشد:

من نیز تحت تأثیر سخنان کسان بسیاری در این اعتقاد راسخ تر شده بودم که استاد همه اشیاء، طبیعت سالخورده و خسته، دیگر نوابغ و غولهایی از آن قبیل که در دوران به اصطلاح جوانی پرافتخارش زاینده است، به دنیا نمی‌آورد. ولی از هنگامی که از تبعید درازمدت به وطن فلورانس که ممتازتر از همه شهرهاست بازگشته‌ام، دیده‌ام که در کسان بسیاری، مخصوصاً در تو، ای فیلیپو (برونلسکی)^{۳۴}، و در دوست نزدیکمان دوناتوری مجسمه‌ساز (دوناتللو)^{۳۵} و همچنین در نسیو (لورنسو گبیرتی)^{۳۶} و لولکا (دلاریویا)^{۳۷} و ماساچیو^{۳۸} روحی زنده است که هر اثر افتخارآمیز را به وجود می‌تواند آورد و در هیچ موردی از پیشینیان، هر قدر بزرگ و نامدار باشند، عقب نمی‌ماند. به تجربه می‌دانم که نقش وظیفه‌شناسی و کوشش و تلاش در پیدایش قدرتی که آدمی در پرتو آن بر حسب همه جنبه‌های استعدادش آثار برجسته و ممتاز پدید می‌تواند آورد کمتر از نقش قابلیت طبیعی و نظر مساعد زمان نیست. از این رو در برابر تو اعتراف می‌کنم که با توجه به دشواریهای ناچیزی که پیشینیان در حالی که محیطشان آکنده از امور آموزنده و شایسته تقلید بود - برای رسیدن به کمال هنرمندی در دانشها، هنرهای داشتند که آموختنشان امروز برای ما مشقت آور است، موفقیت خودمان را بسیار بزرگ‌تر از موفقیت ایشان می‌بینم؛ ما این موفقیت را در دانشها و هنرهایی که پیشتر هرگز نشنیده و ندیده بودیم بدون استاد و سرمشق به چنگ آورده‌ایم.

مسئله ناشی از «نزاع قدیم و جدید» در آنجا پیدا می‌شود که عملکردهای دوره جدید با موفقیتهای دوران باستان مقایسه می‌شوند. چنین مقایسه‌ای را مثلاً در کتاب بندتو آکولتی^{۳۹} رئیس دفتر دولت فلورانس با عنوان **گفت‌وگویی درباره مردان بزرگ عصر** که در حدود ۱۴۶۰ منتشر شده است می‌یابیم. نویسنده کتاب در گفت‌وگو با جوانی دانشور، یکی از پرستندگان فرهنگ دوران باستان و تحقیرکنندگان زمان حال، عللی را شرح می‌دهد که به سبب آنها در نظر او عملکردهای مردمان دوره جدید مخصوصاً در رشته‌های فلسفه و حقوق و پزشکی و سیاست با موفقیتهای پیشینیان برابر و حتی برتر از آنها هستند و فقط در ادبیات دوران باستان به سبب عده بزرگ شاعران و سخنوران نامدار بر مردمان دوره جدید برتری دارند، هر چند دانتو و پترارکا با هومر و ویرژیل برابرند. آکولتی بی آن که بخواهد افتخار و اهمیت باستانیان را حقیر جلوه دهد نامهای عده‌ای از دانشمندان دوره جدید را برمی‌شمارد.

در همان زمان آلامانو دینوچینی^{۴۰} در نامه مورخ ۱۴۷۳ که با آن ترجمه کتاب **زندگینامه اپولون توانه** تألیف فیلوسترانوس^{۴۱} را به فدریگو مونتو فلنرو^{۴۲} اهدا می‌کند، پس از تشریح دل‌بستگی و احترام خود به دوره جدید، دانشمندان بزرگ این دوره را که بیشترشان ایتالیایی هستند نام می‌برد:

همیشه وقتی که مردمان زمان خودمان را در نظر می‌آورم و با

پیشینیان مقایسه می‌کنم، عقیده کسانی را بی‌معنی می‌یابم که می‌اندیشند عملکردها و دانشهای قدما را فقط در صورتی می‌توانند محترم شمرده که از اخلاق مردمان زمان خود شکایت کنند و استعدادهای ایشان را نادیده انگارند و از بخت بد خویش بنالند، چون در قرنی به جهان آمده‌اند که فاقد دوستی و کوشش است و در آن به امور شریف پرداخته نمی‌شود.

مسئله ناشی از «نزاع قدیم و جدید» در جاهایی هم که رنسانس از ایتالیا به آنها تسری یافت، سربرآورد و مدافعان دوره جدید به همان دلایلی که بیشتر دیدیم استاد جستند: از یک سو به نیروهای طبیعت که هرگز از کار باز نمی‌مانند و نابود نمی‌شوند و از سوی دیگر به افزایش و پیشرفت دانش. این گونه استنادها را مثلاً در ضمن تشریح نظریه علم اومانیست بزرگ اسپانیایی خوان لوی بی‌وس در مقدمه کتاب **دانشها** که در ۱۵۳۱ نوشته شده و در زمانهای بعدی منبعی برای استفاده نویسندگان، شرحهای مربوط به نظریه علم و مسایل تربیتی بوده است، می‌توان یافت:

دوره‌های پیشین

نقد آثار نویسندگان بزرگ برای پیشرفت دانش بسیار سودمند است. این کار بهتر از آن است که در برابر آنها ساکت بنشینیم و به مرجعیشان قناعت ورزیم. ولی نقد نباید به شکل کینه‌ورزی درآید، بلکه باید از هرگونه بدخواهی و شتاب و بی‌شرمی و خشونت دور باشد. طبیعت هنوز چنان ناتوان نشده است که چیزی تازه، مانند قرنهای پیشین پدید نیآورد، بلکه همیشه همان است که بود و حتی بعضی اوقات غنی‌تر و بارورتر است و دقیقاً امروز چنین است، چون نیرویی آن را پیش می‌برد که در طی قرنهای بسیار دایم رشد کرده است. ابداعات قرنهای گذشته و تجربه‌های دراز دامن، راه دست یافتن ما را به دانش هموار ساخته‌اند و اگر ما فکر و ذهن خود را به کار اندازیم، بهتر از افلاطون و ارسطو و دیگر نویسندگان دوران باستان می‌توانیم درباره زندگی و طبیعت داوری کنیم. خود ما زمانی دراز

چیزهای تاریک و مبهم بسیاری را با نظر دقت مشاهده کرده‌ایم که در آن دوران به علت تازگی شان بیش از آن که مردمان را به پژوهش علمی وادار کنند اعجاب ایشان را برمی‌انگیزند. ارسطو چه کرده است؟ آیا خود او عقاید پیشینیان خویش را مورد تردید قرار نداده و رد نکرده است؟ آیا نقد کردن و داوری نمودن باید ممنوع باشد؟ کسانی که پیش از ما به دانش پرداخته‌اند، چنان که سنکا می‌گوید، رهبران ما هستند، نه اربابان ما. راه حقیقت برای همه باز است و هنوز هیچ کس مالک آن نشده است. بخش بزرگی از آن برای آیندگان باقی می‌ماند. من ادعا نمی‌کنم که باید با پیشینیان برابر شمرده شوم، بلکه فقط می‌خواهم استدلالهایم با استدلالهای ایشان مقایسه شوند و فقط تا آن حد مورد قبول قرار گیرند که مستحق آند. آنجا که استدلالها وزن برابر دارند، گستاخی خواهد بود اگر بخواهم که من یا یکی دیگر از متفکران دوره جدید بر پیشینیان مرجح شمرده شود و به عبارت دیگر آنچه تازه است و به قدر کافی ثابت نشده، از آنچه قدیم است و از بونه آزمایش سالم به در آمده است، برتر به حساب آید.

دلایل دیگر امتیاز دوره جدید بر دوران باستان را، که تا آن زمان به ندرت به آنها توجه شده بود یا هیچ مورد توجه قرار نگرفته بودند، در کتاب کریستوبال دو ویلاون^{۳۳} با عنوان **مقایسه هوشمندانه دوران باستان با زمان حاضر** که در سال ۱۵۳۵ تصنیف شده است می‌یابیم. این دلایل عبارت‌اند از: پیشرفت صنعت و تجارت و هنر جنگ و صنعت چاپ که اختراعش یکی از مهم‌ترین موفقیتهای دوره جدید است. صنعت چاپ و بسیاری از اختراعات، مخصوصاً کشف سرزمینهای ناشناخته، مایه امتیاز انکارناپذیر عصر جدید بر دوران باستان است. بدین جهت تاریخ‌نویس و فیلسوف فرانسوی لوالور و^{۳۴} در اواسط قرن شانزدهم وقتی که پیشرفتهای یک قرن را از نظر می‌گذراند با غرور و سربلندی می‌گوید: «در طی صد سال بسی چیزها شناخته شده‌اند که پیشینیان کوچک‌ترین اطلاعی از آنها نداشته‌اند، مانند دریاهاى تازه و سرزمینهای تازه و انواع تازه‌ای از آدمیان و اخلاقها و قوانین و سنن، و علاوه بر آن اختراعات تازه مانند صنعت چاپ و توپخانه و قله‌نما و مغناطیس برای کشتریانی.» لور و با این سخن که «درست نیست اگر تنها به چیزهایی قناعت کنیم که پیشینیان به دست آورده‌اند» می‌خواهد معاصران خود را به وظیفه‌ای اخلاقی متوجه سازد و به پیشرفت فرهنگی برانگیزد و به سواحل تازه رهنمون شود. اما در برابر این اندیشه پیشرفت، از آغاز رنسانس، عقیده‌ای دیگر قرار داشت: عقیده بر انحطاط مداوم دنیا که در حال پیر شدن است، هر چند این عقیده ابتداء به سبب ایمان خوش‌بینانه به قابلیت‌های خلاق آدمی پوشیده مانده بود. گولوکیو سالواتی^{۳۵} پیشرفت را به چشم بدبینی می‌نگریست و می‌گفت: «باور کن که ما چیزی تازه نمی‌اندیشیم بلکه مانند وصله‌دوزان تکه پاره‌های دوران باستان را به هم می‌دوزیم و حاصل کارمان را جامه نو قلمداد می‌کنیم.»

استدلال نظری برای ناگزیری انحطاط را متفکران عصر رنسانس در نظریه جریان ادواری تاریخ یافتند که پولوبیوس^{۳۶} در سیر دورانی نظامهای سیاسی نشان داده است. ماکیاولی و وزارت این نظریه را به صورت نظام طبیعی زندگی تاریخی درآوردند. به عقیده ماکیاولی فرایند تاریخ که سکونی در آن وجود ندارد به صورت حرکت دورانی که دایم تکرار می‌شود، انجام می‌گیرد:

چون طبیعت اجازه نمی‌دهد که امور انسانی ساکن بمانند این امور بناچار باید همین‌که به برترین درجه کمال رسیدند و برتر از آن نمی‌توانند رفت، به انحطاط گرایند؛ و همچنین

Etienne Pasquier - ۱۳

Ulrich von Hutten - ۱۴ (۱۴۸۸-۱۵۲۳). م.

Willibald Pirckheimer - ۱۵ اومانیست آلمانی (۱۴۷۰-۱۵۳۰). م.

Garamanten - ۱۶ کوههای افسانه‌ای در جایی بسیار دور مانند پشت کوه قاف.

ناگفته نگذاریم که شهری به نام گارامانیا در آناتولی وجود داشته است که در سفرنامه و فیزیان ترجمه منوچهر امیری، انتشارات خوارزمی نامش به میان می‌آید. م.

Gargantua - ۱۷

Rabelais - ۱۸ نویسنده فرانسوی در قرن شانزدهم. م.

Pantagruel - ۱۹

Papinian - ۲۰ حقوقدان رومی در قرن دوم میلادی. م.

Minerva - ۲۱ یکی از الهه‌های ایتالیای کهن است که با «آتنه» یونانی برابر شمرده می‌شد و «آتنه» در یونان باستان، حامی شهر آتن و در عین حال حامی علم و فلسفه بود. م.

مقصود از «بربرها» در این کتاب اقوام ژرمنی هستند که از سال ۳۷۸ میلادی به روم نفوذ کردند. م.

Laurentius (Lorenzo Valla) - ۲۳ اومانیست ایتالیایی در قرن پانزدهم. م.

Philephus (Francesco Filelfo) - ۲۴ اومانیست ایتالیایی در قرن پانزدهم. م.

Flavio Biondo - ۲۵

Juan Luis Vives - ۲۶ (خوان لوی بی‌وس) اومانیست و فیلسوف اسپانیایی در قرن شانزدهم. م.

Melanchthon - ۲۷ اومانیست آلمانی، استاد الهیات و دوست لوتر در قرن شانزدهم. م.

Leonardo Bruni - ۲۸ ایتالیایی (۱۳۷۰-۱۴۴۴). م.

Pannonia - ۲۹ سرزمینی در یوگسلاوی امروزی. م.

۳۰ یونانیان هر غیر یونانی را (که زبان یونانی نمی‌دانست) باربار (به معنی لال) می‌نامیدند، همچنان که اعراب غیر عرب را «عجم» می‌نامند و چون تمدن و فرهنگ را مختص یونانیان می‌دانستند کلمه بربر به مرور زمان به معنی مردمان بی تمدن و فرهنگ و خشن به کار رفت و امروز هم در اروپا مردمان خشن و بی فرهنگ «باربار» خوانده می‌شوند. ما کلمه بربر را بیشتر اوقات «بیگانه» یا «غیر یونانی» ترجمه می‌کنیم. م.

Jean de Hesden - ۳۱

Giovanfrancesco Pico Della Mirandola - ۳۲ اومانیست و فیلسوف ایتالیایی در قرن پانزدهم. م.

L. B. Alberti - ۳۳ لئون باتیستا آلبرتی (۱۴۰۴-۱۴۷۲) اومانیست ایتالیایی و یکی از شایان توجه‌ترین چهره‌های دوره رنسانس است. برای اطلاع بیشتر رک، فرهنگ رنسانس در ایتالیا، چاپ ۱۳۷۶ صفحه ۱۴۲ به بعد. م.

Flippo (Brunelleschi) - ۳۴

Donato (Donatello) - ۳۵

Nencio (Lorenzo Ghiberti) - ۳۶

Luca (Della Robbia) - ۳۷

Masaccio - ۳۸

Benedetto Accolti - ۳۹

Alamanno Rinuccini - ۴۰

Philostratos - ۴۱ سوفسطایی یونانی. م.

Federigo Di Montefeltro - ۴۲ شهريار اوربینو (urbino) در ایتالیا در قرن پانزدهم. م.

Christobal de villalon - ۴۳

Loys Le Roy - ۴۴

Goluccio Salutati - ۴۵

Polybius - ۴۶ تاریخ نویس یونانی (۲۰۵-۱۲۵ ق م). م.

W.Rehm - ۴۷

G. B. Adriani - ۴۸

همین که به سبب بی نظمی به نازل ترین نقطه رسیدند و پایین تر از آن نمی‌توانند رفت، باید دوباره صعود کنند. بدین سان آدمی دائم از بهترین به بدترین نزول می‌یابد و از بدترین به بهترین صعود می‌کند: فعالیت و کارآمدی آرامش می‌زاید و آرامش، سستی و بیکاری پدید می‌آورد و سستی سبب بی نظمی می‌شود و بی نظمی به انحطاط می‌انجامد. همین طور انحطاط نظم می‌زاید و نظم فعالیت و کارآمدی و فعالیت نیکبختی. از این رو خردمندان گفته‌اند که مطالعات ادبی و پژوهشهای علمی پس از نبردها و جنگها می‌آیند و در کشورها و شهرها و فرماندهان جنگ پیشتر از فیلسوفان زائیده می‌شوند. زیرا پس از آن که به نیروی جنگی منظم به فتوحات دست می‌یابند و فتح، آرامش به دنبال می‌آورد، ارواح نیرومند و جنگاور را با هیچ نوع فراغت نمی‌توان تباہ کرد، مگر با دانش طلبی؛ و فراغت با هیچ فریب بزرگ و خطرناک ممکن نیست در شهرهای منظم وارد شود مگر از این دروازه.

ماکیاولی مرد بزرگ را که با مردانگی و نیرومندی (ویرتو) مسلح است، دارای اثر بازدارنده انحطاط می‌دانست و در چنین وضع و حالی، قانون حرکت دورانی [فرایند تاریخ] را دست کم برای مدتی به حال تعلیق درمی‌آورد. ولی به عقیده و آزاری، انحطاط هنرها را به هیچ وسیله‌ای نمی‌توان متوقف کرد، زیرا «هنرها نیز مانند بدن انسانی زائیده می‌شوند، رشد می‌کنند، پیر می‌شوند و می‌میرند.» هنر پس از وصول به مرتبه کمال مطلق با لئوناردو داوینچی و رافائل و میکلائجلو در عصر طلایی پاپ لئون دهم، دیگر ممکن نبود به مرتبه‌ای بالاتر راه بیابد، بلکه ناگزیر بود به انحطاط گراید. و رهم ۴۷ می‌نویسد: «ساعت مرگ هنر فرا رسیده است»؛ و به گفته گ. ب. آدریانی ۴۸، دوست و آزاری، این ساعت مرگ در عین حال به معنی فروپاشی اروپا و هنرها و دانشهای شریف است و به عبارت دیگر پایان فرهنگ رنسانس.

هنگامی که آگاهی عصر بر انحطاط پدید آمد، بحرانی عمومی روی نمود که بی فاصله پس از اوج رنسانس، در دهه اول قرن شانزدهم، نخست ایتالیا و سپس تمامی اروپا را فرا گرفت و کم و بیش به همه حوزه‌های زندگی تسری یافت. «تصور رنسانس از خویش»، که عکس العملی در برابر بحران پایان قرون وسطی بود، جای خود را به «تصور عصری جدید از خود» داد که علامت اصلی اش تجدید حیات فرهنگ دوران باستان نبود، گرچه با اینهمه این فرهنگ به هیچ وجه مرجعیت خود را از دست نداد.

پانوشته‌ها:

۱ و ۲. کنستانتین اول (۲۸۰-۳۲۷ م.) امپراتور روم اندکی پیش از مرگ، غسل تعمید بجا آورد و به دین مسیحی درآمد و پاپ او را در زمره قدیسان درآورد. کولا دی رینتسو (Cola di Rienzo) در روم به عنوان تربیون توده مردم (کارگزار حامی توده مردم در برابر اشراف) انتخاب شد و برای این که در سلک اشراف درآید در ظرف آبی که ادعا می‌شد کنستانتین در آن غسل تعمید بجا آورده است، غسل اشرافیت بجا آورد. م.

۳. Giorgio Vasari (۱۵۱۱-۱۵۷۴) نقاش و معمار و تاریخ هنرنویس ایتالیایی. م.

۴. Rinascita به زبان ایتالیایی به معنی «تولد دوباره». م.

۵. Benvenuto Campesani شاعر ایتالیایی در قرن چهاردهم میلادی. م.

۶. Catull (۸۴ ق م. ۵۴ میلادی) شاعر رومی. م.

Verona - ۷

Giotto - ۸

Matteo Palmieri - ۹

Marsilio Ficino - ۱۰

Johannes Trithemius - ۱۱

Thomas Wolsey - ۱۲